

نعیم دنیا جز فرش حصیر و قرص خمیری هیچ نداشتیم، افتقار و احتیاجم بر آن داشت که خود پدر خویش شده راهی پیش گیرم، طریق اسلاف شایسته دیدم. بی تشویق و تحریک احدی به مدرسهٔ بابله^۱، که یکی از مدارس شیراز است، رفته، حجره گرفته به درس و مشق مشغول شدم. از آنجا که طبعی موزون داشتم، به یک دو قصیده فرمانفرمای فارس^۲ را بستودم، مرسوم قلیلی، که قوت لایموت شود، مقرر داشت. به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان توسن همت را گرم جولان کرده که به سالی دو بر اقران پیشی گرفتم، به نوعی که هر کس می دید شگفتیها می کرد و با آنکه منظم زشت بود، در نظر همه زیبا شدم.^۳

قآنی چند سال هم در اصفهان به تحصیل ریاضی و معارف اسلامی گذراند و بعد به شیراز بازگشت و به تدریس عروض و شرح دیوان خاقانی و انوری پرداخت، تا آنکه در سال (۱۲۳۹ ه. ق.) شاهزاده حسنعلی میرزا، شجاع السلطنه، فرزند فتحعلیشاه، به شیراز آمد و در تربیت وی اقدام کرد و انواع ملاطفت و مهربانی به جای آورد.

در اواخر همان سال، شاهزاده حسنعلی میرزا از طرف پدر فرمانفرمای خراسان شد و قآنی را به همراه برد، شاعر در مشهد تحت حمایت و تربیت آن شاهزاده به تحصیل ریاضی و حساب مشغول شد و بنا به میل و ارادهٔ او تخلص خود را، که تا آن زمان «حبیب» بود، به قآنی^۴ تبدیل کرد.

قآنی در خراسان رغبت بیشتر به شعر و شاعری پیدا کرد و چون گشایشی در کارش پیدا شده و به گفتهٔ خود «بختش قوی، کیسه‌اش فریه، خواسته‌اش زیاد، سیم و زرش از قطمیر به قنطار و دراهم و دینارش از آحاد به الوف»^۵ رسیده بود، مبالغ زیادی برای گردآوردن دواوین استادان قدیم صرف کرد و کتب بسیار از ادبی و غیرادبی فراهم آورد و به تعلیم و تعلم مشغول شد.

بدین سان شاعر مدتی در خدمت و منادمت حسنعلی میرزا، فرمانفرمای خراسان به سر برد تا آنکه در سال (۱۲۴۲ ه. ق.) حکومت کرمان و یزد به شاهزادهٔ مزبور تفویض شد و او با همان لشکر خراسانی، که ملازمش بود، به محل مأموریت خود عزیمت کرد.

۱. باهلیه یکی از محلات شیراز است که آن را بابله گویند و مدرسه‌ای که در این محل واقع است و به نام آن خوانده می‌شود، مدفن عده‌ای از اولیای حق، از جمله مندرین قیس است.

۲. حسنعلی میرزا فرمانفرما.

۳. ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او، گزارش آکادمی علوم شوروی، ۱۹۲۷.

۴. به نام اکتای قآن، فرزند شاهزاده حسنعلی میرزا.

۵. ترجمهٔ حال قآنی به قلم خود او.

ظاهراً در این سفر قآنی نیز همراه وی به یزد و کرمان رفته، ولی ما به درستی نمی دانیم که کی از آنجا بیرون آمده و در چه سالهایی «رشت و گیلان و مازندران و آذربایجان را گشته و از هر علمی که رواج داشته تحصیل کرده است.»^۱ چنین به نظر می رسد که در سال (۱۲۴۶ ه. ق) که شجاع السلطنه بی اجازه دولت از کرمان به یزد تاخته و شاهزاده عباس میرزا به فرمان شاه وی را تحت الحفظ به تهران فرستاده است، قآنی، که حامی و سرپرست خود را از دست داده بوده، به این مسافرتها پرداخته و در همین اوقات نیز به دربار فتحعلیشاه معرفی شده و صلّه و مستمری و عنوان مجتهدالشعرا بی یافته است.

هرچه هست، در سال (۱۲۴۸ ه. ق) که شاهزاده عباس میرزا، نایب السلطنه، ترکمانان سالور را سرکوب و قلعه سرخس را فتح کرده، قآنی را دوباره در شهر مشهد می بینیم و در زمستان آن سال که «از شدت مجاعه هر دینداری پی دیناری ترك دین گفتمی، توشه خلال و گوشه مناسب حال» داشته است.^۲

قآنی در سال (۱۲۵۱ ه. ق) که محمد شاه بر تخت نشست، به تهران آمد و به حلقه شاعران دربار پیوست و از شاه لقب «حسان العجم»^۳ یافت و در سال (۱۲۵۳ ه. ق) که محمدشاه برای فتح غوریان و قندهار حرکت کرد، ملتزم رکاب بود، ولی چون موکب شاه به بسطام رسید، بیمار شد و با اجازه شاه به تهران بازگشت و پس از مراجعت شاه از جنگ افغانستان، قصیده مفصلی سرود که در آن از دلیری و پیروزی ایرانیان و حسن سلوک محمدشاه با اسیران افغانی، از کارشکنیهای «مستر مکنیل» سفیر انگلیس، و اشغال سواحل جنوبی ایران از طرف کشتیهای جنگی انگلستان و تهدید به اعلان جنگ، سخن رانده بود.^۴

قآنی در سال (۱۲۵۶ ه. ق) که سی و چهار سال داشت، در تهران همسر اختیار کرد ولی «یارش مار شد» و شاعر او را از نظر انداخت و «عنمنفسی نو» برگزید، اما همسر تازه هم با وی یکدل و مهربان نشد و عاقبت آن دو «حلیله غیر جلیله» آتش در خانه اش زدند و روزگار بر شاعر شوریده و عشرت طلب سیاه کردند.^۵

ظاهراً در سال (۱۲۵۹ ه. ق) بود که به قصد اقامت دایم به شیراز بازگشت و پس از

۱. ترجمه حال قآنی به قلم خود او.

۲. پریشان، به تصحیح اسمعیل شرف، شیراز، ص ۷۵.

۳. به نام حسان بن ثابت شاعر عرب و مداح حضرت رسول.

۴. با این مطلع:

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن

۵. قآنی در نامه ای که به شاه نوشته این ماجرا را شرح داده و از او کمک مالی خواسته است.

سالهای دراز دوری از وطن، با دوستان دیرین تجدید دیدار کرد و چندی بعد باز به تهران آمد و باز به شیراز رفت و در این مسافرتها همشهریان او ابتدا مقدمش را گرامی داشتند و مخصوصاً در زمان حکمرانی صاحب اختیار، سخت در راحت و آسایش بود.^۱

اما رفته رفته جمعی از ادبای شیراز به آزارش پرداختند و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و جانشین او معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که از شعر و ادب بهره‌ای نداشت، در پرداخت مرسوم او تعلل ورزید، تا جایی که از این زندگانی بیحاصل به تنگ آمده در سال (۱۲۶۲ ه. ق.) - سال فوت میرزا شفیع وصال - با حالی پریشان به تهران آمد^۲ و پس از چندی با شاهزاده دانشمند و ادب‌دوست، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، وزیر علوم آشنا شد و از بخششهای وی بهره‌مند گردید و به وسیله او به مهدعلیا، مادر ناصرالدین‌شاه معرفی شد و بعد به خود شاه و پس از چندی شاعر رسمی دربار شد. از آن پس به طور دایم در تهران رحل اقامت افکند و خانواده خود را نیز به تهران آورد و به تربیت فرزندش میرزا «محمدحسن» پرداخت.

شاعر در سال (۱۲۷۰ ه. ق.) به بیماری مالیخولیا و پریشان‌گویی مبتلا شد و روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت. با آنکه قآنی در نوجوانی چندی با فقر و تنگدستی گذران کرده و طعم تلخ محرومیت و بینوایی را چشیده، در مجموع آثار او اشاره‌یی به وضع پریشان اقتصادی و اجتماعی اکثریت مردم و بی‌توجهی زمامداران به مشکلات اجتماعی نشده است.

دیوان قآنی به کرات در تهران و تبریز و هندوستان چاپ شده و به تدریج کاملتر شده و شعرهایی که در گوشه و کنار در دست مردم پراکنده بود بر آن افزوده شده است. نخستین چاپ مضبوط و قابل اعتماد دیوان قآنی در سال (۱۲۷۴ ه. ق.) چهار سال بعد از مرگش به همت جلال‌الدوله انجام پذیرفت.

پریشان قآنی: کتاب پریشان قآنی که ظاهراً به تقلید از گلستان نوشته شده، به هیچ وجه با آن شاهکار نثر فارسی قابل قیاس نیست. در سبب تألیف این کتاب گوید: که یکی از بزرگان «... که با من الفتی و ملاطفتی عظیم داشت، دُرُج دهان باز کرد و گوهرافشانی آغاز

۱. چنانکه گوید:

باده جانبخشی است و دلکش خاصه در وقت بهار
 خاصه اندر طرف بستان، خاصه اندر پای بید
 خاصه هنگام صبحی، خاصه از دست نگار
 خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار...

۲. قصیده‌ای در شکایت از زندگی خود در آن زمان سروده که مطلعش این است:

گر تاج زر نهند از این پس به سرمرا
 بر درگه امیر نبینی دگر مرا

نهاد، که چرا حبیبیا درین فصل زمستان، در کُنج شبستان نشسته‌ای و راه شد و آمد دوستان بسته‌ای، نه آخر، هزاردستان گلستان دانش، تویی و قمری بوستان بینش. بهانه آوردم، و گفتم نه آخر تا گل نروید، بلبل سخن نگوید و تا سرو نبالد، قمری ننالند. تبسمی کرد و به رخسار و قامت خویش اشاره نمود، یعنی حال که چهرهٔ گلگون و قامت موزونم دیدی، گاه ترانه است نه وقت بهانه.

کنون که سرو و چمن شد چمن و زست ز گل گل فغان بر آر چو قمری سخن سرای چو بلبل سخن بگوی که مینا به گوش ساغر صها همی اشاره به گفتن کند ز نالهٔ قلقل چون این حلاوت گفتار مشاهده رفت برجستم و چون جان شیرینش در کنار گرفتم و گفتم:

از این حلاوت گفتار بس عجب نبود که خاک در طرب و آسمان به رقص آید
هر آن کمال که داغ قبول تست بر آن چو ذات عقل، میرا زغیب و نقص آید
چون لختی راز و نیاز کردیم و سخن از هر دری ساز، به مناسبتی ذکر گلستان
سعدی علیه‌الرحمه که هر وقتش را هزار دفتر نثار درخور است به میان آمد:

گلستان که هر برگ گلش را هزاران گلشن خلد است بنده
روان اهل معنی تا قیامت به بوی روح بخش اوست زنده

حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد، همتی گماشته آید و کتابی به نظم و نثر بر آن نمط نگاشته، برآشستم و گفتم: ای یار، از آنچه گفتی استغفار کن، چه مایهٔ من به حدی نیست که با چنین کسی تحدی^۱ جویم و برنمط او سخن گویم. نه هر متکلمی فصیح است و نه هر مُعالِجی مسیح. «سحبان» را با «باقل» چه نسبت و نادان را با عاقل؟ نه هر ستاره‌ای برجیس است و نه هر مظلومی جرجیس، هر شبانی کلیم نیست و هر معماری ابراهیم. نه هر سیاهی عنبر است و نه هر غلامی قنبر. نه هر تلخی عَقَّار^۲ است و نه هر تیغی ذوالفقار^۳...»

یکی از شعرای نامدار عهد قاجاریه، میرزا عباس فروغی بسطامی است که ابتدا «مسکین» تخلص کرد، ولی پس از آنکه دردستگاه

فروغی بسطامی

۱. تحدی: برابری

۲. دواى شفا بخش.

۳. شمشیر علی (ع)

و دیوان شجاع السلطنه راه یافت، به مناسبت نام یکی از فرزندان او، تخلص خود را به فروغی تبدیل کرد. پس از فوت محمدشاه و جلوس ناصرالدینشاه و استقرار امنیت و آرامش با همت و کاردانی میرزا تقی خان امیرکبیر، شاه جوان برخلاف مساعی و تلاشهای مستمر امیر، تن به کار سیاسی نداد و حاضر نشد برای حل و فصل مسائل و مشکلات مملکتی، نیرو و توان مادی و معنوی خود را به کار اندازد و تحت تعلیمات خیرخواهانه امیر با امور و مسائل سیاسی و اجتماعی ایران و جهان آن روز آشنا گردد، بلکه برخلاف امید و آرزوی امیرکبیر، پنجاه سال عمر این شهربار بی مقدار، به خوردن و خوابیدن و شکار و عیاشی ولگردی و ولخرجی و مسافرت به اروپا سپری گردید و هرگز به اندرزه‌های سیاسی مردان خیرخواهی چون امیرکبیر و سپهسالار که مصرانه در مقام اصلاح دردهای اجتماعی بودند توجه و اعتنایی نکرد. امیرکبیر را در حمام فین کاشان رگ زد و سپهسالار را سرانجام از میدان سیاست بیرون راند. شاه برعکس، به مردان فاسد و منحرفی چون میرزا آقاخان نوری و مستوفی‌الممالک که جز وطن‌فروشی، تأمین منافع اجانب و پر کردن جیب خود هدف و مقصودی نداشتند، میدان رشد و پیشرفت می‌داد، طبیعی است درباره چنین شهرداری برای پرورش شعرای متملق و چاپلوس، که کمترین بیم و پروایی از سیه‌روزی ملت نداشتند، بسیار مناسب بود.

به همین جهت در دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدینشاه، شعرایی چون سروش اصفهانی، قآنی شیرازی، میرزا محمودخان ملک‌الشعرا، وصال شیرازی، فروغی بسطامی و معتمدالدوله نشاط اصفهانی به امید صله و مستمری به مدیحه‌گویی او پرداختند؛ در اشعار این گروه از شعرا جز مدح شاه و بزرگان و وصف می و معشوق و توصیف چهره زیبارویان چیز دیگری نمی‌توان یافت؛ در آثار آنان مضامینی که معرف اوضاع نابسامان آن دوران باشد دیده نمی‌شود، برخلاف این شعرای درباری، عده‌یی از نویسندگان عهد ناصری در نتیجه مطالعه در اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و جهان و آشنایی با انحطاط و محرومیت خلق ایران با شجاعت و بیباکی به توصیف اوضاع رقت‌بار کشاورزان، پیشه‌وران، کارمندان دولت و دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی پرداختند که از آن میان می‌توان به نوشته‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان و عده‌یی دیگر اشاره کرد.

از دوره ناصرالدینشاه عده‌یی از متفکرین و اصلاح‌طلبان برای بیداری مردم ایران و مبارزه با جهل و استبداد، در ایران و خارج از ایران شروع به فعالیت کردند. از جمله: فتحعلی آخوندزاده، یکی از فرزندان غیور آذربایجان به اتفاق دوستان خودش نظیر: میرزا

یوسفخان مستشارالدوله، جلال‌الدین میرزای قاجار، مشیرالدوله، «ماکنجی» پیشوای زرتشتیان و عده‌ی دیگری، می‌کوشیدند برای بیداری مردم و آشنا کردن آنان به حقوق فردی و اجتماعی خویش، مدرسه باز کنند، روزنامه برپا سازند، مردم بیسواد را باسواد کنند، تا از این راه مردم تربیت گیرند و بر حقوق انسانی خود واقف گردند. اغلب خیرخواهان برای نجات هموطنان خود از گرداب جهل، برای نخستین بار پیشنهاد می‌کردند «تعلیم و تربیت عمومی» اجباری گردد، و افراد ملت، چه شهرنشینان و چه ده‌نشینان، فرزند خود را از نه سالگی تا پانزده سالگی به غیر از خواندن و نوشتن به کار دیگری مشغول نسازند. ولی رجال مملکت هیچ علاقه‌ی به شنیدن تعلیم این خیراندیشان نداشتند.

میرزا آقاخان کرمانی، پس از سالها مطالعه و تحقیق می‌گوید: «تنها افتخار من این است که پس از شنیدن اقوال گوناگون و آمیزش و معاشرت با اقوام مختلف و مطالعه کتب و آثار بسیار، زمام عقل خود را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه‌جا برای تشخیص درست از نادرست فکر و عقل خود را معیار و مقوم قرار دادم.» میرزا آقاخان طرفدار جدی بحث و انتقاد بود و می‌گفت: «دماغی که حاضر نیست به اعتراضات مخالفان گوش فرا دهد، درست فکر نتواند کرد.» به نظر او در برخورد عقاید و افکار گوناگون باهم، باید راه مدارا و آسان‌گیری برگزید و از استبداد رأی و تحمیل عقیده خود بر دیگران خودداری کرد. به نظر او، روشنفکران و نویسندگان مسئولیت مدنی و اجتماعی دارند و باید حتی‌المقدور از بیان حقایق و روشن کردن مسائل سیاسی برای توده مردم غفلت نورزند.^۱

برخلاف این اقلیت، اکثر شعرا و اهل قلم این دوران چنانکه دیدیم به مشکلات اجتماعی اکثریت مردم توجهی نداشتند. اشعار فروغی بسطامی در عین سلاست و روانی نه تنها عمق و معنای چندانی ندارد، بلکه به کلی از حقیقت و واقعیت دور و در مواردی کذب محض است. به عنوان نمونه بیتی چند از غزلیات او را ذکر می‌کنیم:

فروغی در وصف ناصرالدین‌شاه که پادشاهی عیاش و بی‌بند و بار بود می‌گوید:
 کارفرمای شهبان، مرجع پیدا و نهان که خبر دارد از اوضاع جهان موی به موی^۲
 در جای دیگر در وصف شاه می‌گوید:

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به تاریخ بیداری ایرانیان نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی و اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده به قلم فریدون آدمیت از ص ۸۱ به بعد.

۲. غزلیات فروغی بسطامی، با مقدمه رهی معیری، به اهتمام منصور مشفق، ص ۳۵۰.

که زیر رأیت او آفتاب تابان است
بساط مجلس عیدش نشاط دوران است

و آنچه دیدم به مکافات جفا بود جفا
قسمت من ز در دوست بلا بود بلا
عاشق ترک شدن عین خطا بود خطا
کار عشاق جگر خسته دعا بود دعا
همه جا شاهد احوال خدا بود خدا
درد ما مایه صد گونه دوا بود دوا
عمل شیخ مناجات ریا بود ریا
آنکه جز عشق تو ورزید هوا بود هوا

راهی که رو به دست ندارد ضلالت است
و آه درون به صدق مقالم دلالت است
کسی را در آن حریم به حد رسالت است
تا روزیم به تنگ دهانش حوالت است
هر ناله ام امانت صد استتمالت است
ور جان کنم فدای تو جای خجالت است

داد خود را زان مه بیدادگر خواهم گرفت
نوک مرگان را به خوناب جگر خواهم گرفت
شعله ها خواهم شد و در خشک و تر خواهم گرفت
آرزویم را ز لعلش سر به سر خواهم گرفت
یا گریبان وصالش بی خبر خواهم گرفت
یا نهال قامت او را به بر خواهم گرفت
یا زدستش آستین بر چشم تر خواهم گرفت
یا به حجت از درش راه سفر خواهم گرفت

ابوالمظفر منصور ناصرالدین شاه
طلوع صبح جهانش فروغ آفاق است
در غزل دیگر می گوید:

هر چه کردم به ره عشق وفا بود وفا
شربت من ز کف یار آلم بود آلم^۱
سکه عشق زدن محض غلط بود غلط
بار خوبان ستم پیشه، گران بود گران
همه شب حاصل احباب آ فغان بود فغان
اشک ما نسخه صد رشته گهر بود گهر
دعوی پیر خرابات به حق بود به حق
هر که جز مهر تو اندوخت هوس بود هوس
نمونه دیگر از غزلیات او:

عمری که صرف عشق نگرده بطلت است
من محرم محبت و دوزخ فراق یار
گیرم به خون دیده نویسم رساله را
در عمر خود به هیچ قناعت نموده ام
کام از به استتمالت از او می توان گرفت
گر سر نهم به پای تو عین سعادت است
یکی دیگر از غزلیات روان او این است:

یک شب آخر، دامن آه سحر خواهم گرفت
چشم گریبان را به طوفان بلا خواهم سپرد
نعره ها خواهم زد و در بحر و بر خواهم فتاد
انتقامم را ز زلفش مو به مو خواهم کشید
یا به زندان فراقش بی نشان خواهم شدن
یا به بهار عمر من رو بر خزان خواهد نهاد
یا به پایش نقد جان بی گفتگو خواهم فشاند
یا به حاجت در برش دست طلب خواهم گشاد

برای این غزل، روح‌الله خالقی رئیس سابق هنرستان موسیقی ملی، آهنگ بدیع و شورانگیزی ساخته و به نام آه سحر شهرت یافته است.

به طوری که از مقدمه غزلیات فروغی بسطامی برمی آید، این شاعر و قآنی شیرازی سالیان دراز با یکدیگر معاشر و مصاحب بوده و الفت خاص و محبت فراوانی به هم داشته‌اند. از یادداشتهای دوستعلی خان «معیرالممالک» که در مجله یغما منتشر شده است، روابط دوستانه و میزان صمیمیت آن دو شاعر به خوبی استنباط می‌شود.

عیال میرزا عباس فروغی حکایت می‌کند که فروغی و قآنی غالباً به خانه هم آمد و رفت داشتند، غذای شب این دو نفر دو قسم کباب بود، شبی با شوهرم نشسته بودم، دق‌الباب شد، در را گشودم، قآن بود، به صحبت نشستیم، پس از ساعتی فروغی پرسید: «قآنی، فردا عید است چه قصیده‌ای سرودی؟ برایم بخوان.» - گفت: چیزی نگفتم، خوب شد خبرم کردی! زیرا که هیچ به خاطر نداشتم فردا عید است، حال یکی دو پیاله به من بپیما و متکایی بگو برایم بیاورند.» به من اشاره کرد، فوری متکا آوردم، قآنی برخاسته، جبه را درآورد و کلاه را برداشت، دستها را زیر سر نهاد و گفت: «قلم و کاغذ بردار و بنویس.» تقریباً یک ساعت طول کشید، که قصیده خاتمه یافت و قریب شصت، هفتاد بیت بود. خانم فروغی می‌گوید: با اینکه سن کمی داشتم، معذک از این طبع روان در حیرت بودم. فروغی نیز غزلی در مدح شاه سروده و صبح جبه‌ها پوشیدند و با ورقهای مدح رفتند، ناهار را هم در دربار خورده، طرف عصر مراجعت نمودند، هردو خیلی خوشحال بودند، جبه‌ها را کردند و هرکدام مشتی پول زرد روی تشک ریختند و اظهار داشتند که صلّه ما را، شاه به دست خود مرحمت فرمودند.

یکی از اشعار دلنشین او این است:

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا	کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم ترا
پنهان نبوده‌ای که هویدا کنم ترا	غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا	با صد هزار جلوه برون آمدی که من
تا با خیر زعالم بالا کنم ترا	بالای خود در آینه چشم من ببین
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا	رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
زبید که تاج تارک شعرا کنم ترا	شعرت ز نام شاه، فروغی، شرف گرفت

در آثار فروغی کمتر مضمون بکر و تعبیر تازه وجود دارد، وی درد سیاسی و اجتماعی نداشت و به حال زار هموطنان خود نمی‌اندیشید، تنها هدف و آرزوی او تأمین آسایش و آرامش خود بود، اشعار او مبین روحیه و طرز فکر اوست و از حیث روانی و

فصاحت از بهترین اشعار عهد قاجاریه به شمار می‌رود.

سال وفات او را شاهزاده اسدالله میرزای قاجار، ۱۲۷۴ قمری ذکر نموده است.^۱

نشاط
میرزا عبدالوهاب نشاط از شعرا و نویسندگان نامدار عهد قاجاریه بود، پس از آنکه مورد عنایت فتحعلیشاه قرار گرفت، از برکت لیاقت و کاردانی به سرپرستی دیوان رسائل برگزیده شد و تا پایان عمر موقعیت ممتاز دیوانی خود را از کف نداد.

ترجمه احوال او: «نشاط به سال (۱۱۷۵ ه. ق) در شهر اصفهان تولد یافت. پدر بزرگ او، عبدالوهاب، حکومت اصفهان داشت و مال و ثروت فراوان برای او باقی گذاشت... نشاط تربیت خوبی یافت و علاوه بر زبان مادری، زبانهای عربی و ترکی را فرا گرفت و در حسن خط سرآمد اقران شد و با شعر و ادب فارسی و عربی و دانشهای زمان خود از دینی و ریاضی و حکمت الهی و منطق آشنایی یافت.

چون به عرصه رسید، یکی از هواخواهان جدی دبستان «بازگشت ادبی» شد و در آن زمان که شهر اصفهان مرکز این جنبش و رستاخیز شعر و ادب بود، درهای مهمان‌نوازی او بر نویسندگان و دانشمندان باز و «محفلس مجمع شعرا و ظرفا بود»^۲ که هفته‌ای یک‌بار در آنجا گرد آمده داد سخن می‌دادند، و او و یارانش بودند که به طریق قدما شعر سرورند و سنت قدیم ادبیات فارسی را از نوزنده کردند.

نشاط در سال (۱۲۱۸ ه. ق) به تهران آمد و به دربار فتحعلیشاه راه یافت و سمت دبیری و منشیگری و لقب «معمدالدوله» گرفت و پس از چندی به سرپرستی دیوان رسائل گمارده شد.^۳

در شرح احوال او گفته‌اند: با اینکه از مال دنیا بی‌بهره نبود و درآمد شخصی از املاک اصفهان داشت، چون مردی بخشنده و مهمان‌نواز بود، در اندک مدتی هرچه داشت از دست داد و مبلغ زیادی (سی یا چهل هزار تومان) وامدار شد. گروهی از درباریان برای آنکه سرزنتی از شاعر کرده باشند، نزد شاه از او سخن راندند که «بزرگان مال بازرگان به گزاف برند و به اجحاف خورند.» این سخن به سود او پایان یافت. شاه را دل بر حال او سوخت و دستور داد پستانکاران به دربار آیند و وام شاعر را از کیسه شاه شاعر نواز پستانند و آنان «از بام تا شام دسته‌دسته می‌آمدند و بسته‌بسته همی بردند.»^۳

۱. ماخوذ از همان کتاب و لغت نامه دهخدا، حرف «ف» «فروغی»

۲. رضاقلی خان هدایت، مجمع الفصحاء.

۳. دیباجة گنجینه، تهران، ۱۲۶۶ ه. ق.

نشاط، پس از رسیدن به سرپرستی دیوان رسائل، همه جا در سفر و حضر با شاه همراه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فرامین رسمی و نامه های خصوصی شاه و عقدنامه ها و وصیتنامه های افراد خاندان سلطنت، با خط و انشای او تحریر می شد و تا پایان عمر عهده دار این سمت بود.

نشاط يك بار جزو هیئتی، به نمایندگی از طرف شاه، به پاریس رفت و به حضور ناپلئون اول رسید. در سال (۱۲۳۳ ه. ق) مأمور رفع اغتشاش غوریان و باخزر شد، فرماندهی قوا را شخصاً به عهده گرفت و در ضمن کارزار اسیر افتاد؛ اما در حال اسارت، بنیادخان، حاکم غوریان و باخزر را وادار کرد که نامه ای به شجاع الدوله، والی خراسان نوشته طلب عفو کند. بدین منوال غائله بنیادخان مرتفع شد و نشاط به تهران بازگشت. بار دیگر در سال (۱۲۳۷ ه. ق) برای فرو نشانیدن فتنه افغان مأمور شد و این مأموریت را هم با موفقیت انجام داد.

نشاط از سال (۱۲۳۷ ه. ق) تا پایان عمر در تهران زیست و غالباً با اهل طریقت و سلوک معاشرت داشت، تا روز دوشنبه پنجم ذیحجه از سال (۱۲۴۴ ه. ق) - شش سال پیش از مرگ ممدوح خود - در ۶۹ سالگی به بیماری سل درگذشت.^۱

قائم مقام در احوال ما می نویسد: «بی شرب مدام، ذوق مدام داشت و بی جام شراب، مست و خراب بود... به يك بار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد، نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش... لاجرم طرز رفتارش در چشم خلائق که در دام علایق بسته و قید طبایع نرسته، مستبعد آمد. هرکسی ظنی در حق او برد و امری نسبت بدو داد که نه به عالم او دخلی داشت و نه به عادت او ربطی...»

خود او در نامه ای گوید: «مقتدای مسلمانان، کافر خواند و پیشوای طبیبان، دیوانه نام داند. در جمع همگان به سستی و ناتوانی معروفم و در کارها به اهمال و توانی موصوف. زهی حیرت که از الطاف غیب، با این جمله، مقصود دوستانم و محسود دشمنان، فالعزلة لله جمیعاً.» و در نامه دیگر: «... از هوای خود رسته ام و با رضای یکی پیوسته. به موسویت معروفم، ولی چه موسایی، چه عیسایی، چه آخرتی، چه دنیایی...»

مجموع آثار نشاط در کتابی به اسم گنجینه ابتدا در سال (۱۲۶۶ ه. ق) و بعد در سال (۱۲۸۱ ه. ق) به امر ناصرالدین شاه با خط خوب در تهران چاپ شده است.

گنجینه شامل: (۱) دیباچه ها، خطبه ها، وقفنامه ها و عقدنامه ها. (۲) مدیحه ها؛

۱. منصف قاجار، شاعر معاصر نشاط، تاریخ وفات او را چنین گفته است: «از قلب جهان نشاط رفته»

قباله‌ها، قصاید و قطعات. ۳) نامه‌ها و فرمانهای فتحعلیشاه. ۴) نامه‌هایی که به خود شاه و شاهزادگان نوشته. و ۵) شعرها و قطعات ادبی و حکایات اخلاقی است.

نثر نشاط: مقدمه دیوان خاقان (فتحعلیشاه) و مقدمه شاهنشاهنامه فتحعلی‌خان صبا به قلم نشاط است. چنانکه گفته شد، نشاط در دربار فتحعلیشاه، بنا به سمتی که داشته، نامه‌ها و فرمانهای شاه و نوشته‌های دربار و خانواده سلطنتی را به قلم خود انشا و تحریر می‌کرده است. هم خط و هم انشای او، در زمان خود، سرمشق نویسندگان بوده و دست به دست می‌گشته است.

سبک نشاط نازگی نداشته و به تقلید قدمای متأخر و «شیوه‌های میانه‌ی صاف و شیخ سعدی و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی، مانند میرزا مهدیخان بوده.»^۱

یکی از آزادیخواهان و روشنفکرانی که در مبارزه با استعمار و بیداری مردم ایران سهم به‌سزایی دارد، سید جمال‌الدین افغانی است. این مرد مجاهد در حدود نیمه قرن سیزدهم (به قولی به سال ۱۲۵۴ ه. ق) در افغان یا در یکی از بلاد همدان متولد گردید. نه تنها در ملیت او اختلاف است، بلکه در پیرامون سرگذشت او در آغاز جوانی نیز وحدت نظر نیست، سید تحصیلات خود را در علوم اسلامی در ایران به پایان رسانید و در هیجده‌سالگی از راه شیراز به هندوستان رفت.

سید جمال‌الدین
اسدآبادی

«... جامعترین ترجمه حالی که از سید جمال‌الدین در دست است و نویسندگان دیگر همه از آن اقتباس کرده‌اند»^۲، شرحی است که شیخ محمد عبده، مفتی مصر که نزدیکترین کسان به او و عارفترین اشخاص به احوال وی بوده، در مقدمه ترجمه عربی رساله الرد علی الدهرین آورده و ظاهراً اکثر این مطالب را از زبان خود سید شنیده یا خود بعدها شاهد آنها بوده است. به موجب این شرح و اطلاعاتی که از مآخذ دیگر به دست می‌آید، سید یک سال و چند ماه در هند اقامت کرد و به اكمال تحصیل مشغول شد و بعد به قصد حج به حجاز رفت و قریب یک سال در بلاد عرب سیاحت و اقامت داشت و در احوال اجتماعی و سیاسی جهان عرب غور و مطالعه کرد تا در سال (۱۲۷۳ ه. ق) مراسم حج را انجام داد و در سال (۱۲۷۵ ه. ق) به افغانستان، که در آن زمان دچار

۱. ملك الشعرای بهار، سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۳۲.

۲. از صبا تا نیما، پیشین، از ص ۲۹ به بعد.

۳. تقی‌زاده، براون، محمود و دیگران.

فتنه‌های داخلی بود، بازگشت و در کابل در سلك رجال امیر دوست محمدخان درآمد. در زمان امارت محمد اعظم‌خان نیز مقام سید جمال‌الدین بالا گرفت و امیر در همه امور مهمه با او مشورت می‌کرد؛ و چون محمد اعظم‌خان، بر اثر استیلای شیرعلی‌خان بر قندهار و غلبه بر وی به ایران گریخت و پس از چند ماه در شهر نیشابور درگذشت. شیرعلی‌خان به ملاحظه خانواده و عشیرت سید، متعرض او نشد و احترام ظاهری او را نگاه داشت ولی چون سید از کینه باطنی او آگاه بود، جواز سفر حج خواست و امیر به شرط اینکه از ایران عبور نکند، با درخواست وی موافقت کرد. ^۱ در آن موقع امیر محمد اعظم‌خان هنوز در نیشابور زنده بود و شیرعلی‌خان از ملاقات سید با او نگرانی داشت. پس سید در ماههای آخر سال (۱۲۸۵ ه. ق) سه ماه پس از هزیمت محمد اعظم‌خان، از راه هند عازم حج شد.

در هند از او تجلیل فراوان کردند ولی اجازه اقامت زیاد ندادند و علما و دانشمندان هند اجازه نیافتند بی حضور مأمورین دولت با وی ملاقات و مصاحبه کنند. سید يك ماه بیشتر در هند نماند و از طریق سوئز به استانبول رفت و لااقل تا شوال (۱۲۸۶ ه. ق) در استانبول بود و در یکی از دو ماه آخر آن سال به مصر آمد و اندک مدتی در آنجا بود و در این مدت به «جامع ازهر» رفت و آمد داشت و با علمای مصر و طلاب علم، که اکثر آنان از مردم سوریه بودند، ملاقات و مذاکره می‌کرد ^۲، تا بار دیگر به استانبول رفت و نزد امین عالی پاشا، صدراعظم عثمانی، و فؤاد پاشا، از رجال و سیاستمداران آن کشور، به احترام پذیرفته شد. ^۳

باز شدن پای بیگانگان به سرزمین مصر و آمیزش مردم با آنان و ورود مطبوعات اروپایی به کشور، زمینه و قوف بر دانشهای جدید را فراهم کرد و به تدریج روزنامه‌های

۱. مطابق اسناد جدید در ۲۵ شعبان از قندهار خارج شده و تا ۱۴ محرم ۱۲۸۶ ه. ق در بمبئی بوده است.
 ۲. در همین سفر اول به مصر بوده که شیخ محمد عبده با او ملاقات و از وی استفاده کرده است. خود او گوید: «سید جمال‌الدین در اواخر سال ۱۲۸۶ به مصر درآمد و من از اول محرم سال ۱۲۸۷ با او مصاحب شدم. نخستین کسی که خبر ورود او را داد یکی از همسایگان من در «رواق الشوام» بود که گفت يك مرد عالم بزرگ افغانی به مصر آمده و در «سرای خلیلی» اقامت کرده است. به دیدنش رفتم و بعضی علوم ریاضی و فلسفی و کلامی را از او آموختم و دیگران را به استفاده از او دعوت کردم. اما مشایخ و دانشجویان ازهر برضد او سخنها گفتند و چنان گفتند و چنان پنداشتند که این علوم انسان را گمراه می‌کند و چون به شهر خود برگشتم این مطلب را با شیخ درویش در میان نهادم و او چنین گفت: بزرگترین دشمن دانا، نادان و بزرگترین دشمن حکیم، سفیه است. هر که علمش بیشتر به خدا نزدیکتر است. هیچ علمی نزد خدا ناپسند و هیچ جهلی نزد او پسندیده نیست، مگر آنچه که علم پندارند و در حقیقت علم نیست مانند سحر و شعبده و امثال آنها.

۳. بحیثی آرین پور، از صبا تا نیما، پیشین، ص ۳۶۸.

تازه‌ای با افکار سیاسی گوناگون به وجود آمد. بحث و انتقاد از اوضاع سیاسی مصر و خرابی وضع مالی کشور، آغاز گردید. در همین ایام، سید اهل علم و ارباب قلم را به تحریر و انشاء مقالات علمی و ادبی ترغیب کرد و فن تألیف و ترجمه را ترقی داد و شاگردان بنامی چون شیخ محمد عبده، مفتی مصر تربیت کرد و نسل جدیدی از نویسندگان و اهل قلم به وجود آورد. در نتیجه رشد آزادی، مردم، خواهان برکناری اسماعیل پاشا و روی کار آمدن ولیعهد او «توفیق پاشا» شدند و از لزوم به وجود آمدن «حزب وطنی آزاد» سخن گفتند. سلطان عثمانی به اقتضای زمان، سر تسلیم فرود آورد، توفیق پاشا در پناه حمایت سید جمال‌الدین، دولت جدیدی روی کار آورد و به اصلاح امور مالی و اقتصادی کمر بست، فرمان تشکیل مجلس نمایندگان و تنظیم قانون اساسی را صادر کرد.

چون نمایندگان سیاسی انگلستان و فرانسه، انقلاب اجتماعی و سیاسی و رشد آزادی و دموکراسی را در مصر به زبان خود می‌دیدند به تحریک و تشویق مخالفان پرداختند و اشکالات و موانع گوناگونی در راه اجرای مقاصد دولت جدید ایجاد کردند، تا سرانجام دولت ناگزیر به استعفا گردید. مرتجعین و کهنه‌پرستان گمان کردند مُحَرِّک واقعی مردم، سید جمال‌الدین است، براساس این اندیشه، خدیو مصر را بر آن داشتند که شبانه سید را دستگیر و با جیب خالی در کالسکه در بسته نشاند به راه آهن فرستادند و تحت مراقبت شدید روانه سونز کردند، سید ناچار به هندوستان رفت و در حیدرآباد رکن اقامت گزید و در آنجا رساله «نیچریه» را به زبان فارسی نوشت.

از کارهای جالب سید انتشار روزنامه عُرْوَةُ الْوَثْقَى است که نویسنده آن شیخ محمد عبده بود و اولین شماره آن در (۱۵ جمادی الاول ۱۳۰۱ ه. ق) انتشار یافت و چون عبده و دیگر نویسندگان این روزنامه، ناشر افکار و اندیشه‌های سید جمال‌الدین بودند و دولت انگلیس و فرانسه و عمال آنها پس از انتشار ۱۸ شماره، موجبات آن را فراهم ساختند. پس از تعطیل روزنامه، سید چند ماه در پاریس ماند.

«شهرت سیاسی فوق‌العاده سید جمال‌الدین مربوط به همین دوران اقامت او در پاریس و لندن است، زیرا در این اوقات، فرصت مناسبی برای کوششهای خود جهت اتحاد اسلام به دست آورد و با تشکیل مجمعی از یاران و پیروان خویش و نشر مقالاتی در عُرْوَةُ الْوَثْقَى و جراید پاریس و مصاحبه با دانشمندان و سیاستمداران، نظر محافل سیاسی کشورهای مهم اروپا را به خود متوجه ساخت.»^۱

از آنجا بار دیگر متوجه شرق شد و مدت سه ماه در بوشهر اقامت گزید، در این هنگام محمد حسنخان اعتمادالسلطنه به نام شاه وی را به تهران دعوت کرد، او این دعوت را پذیرفت و در خانه حاجی امین‌الضرب سکنی گزید. چند بار با ناصرالدین شاه ملاقات نمود و از خرابی اوضاع ایران و لزوم اصلاحات، بی‌پروا سخن گفت. شاه را سخنان او خوش نیامد و دیگر او را نخواست؛ ولی سید از ادامه راه و انتشار افکار خود منصرف نگردید و در مجلس و محفلی از لزوم استقرار قانون و آزادی فکر و قلم و امنیت مال و جان افراد جامعه سخن می‌راند. مخالفان، فعالیت سیاسی سید را به اطلاع شاه می‌رسانیدند، تبلیغات مداوم سید جمال‌الدین چشم و گوش خواص و عده‌یی از تجار و پیشه‌وران را کمابیش باز نمود، نایب‌السلطنه و امین‌السلطان که علمدار ظلم و استبداد او بودند، شاه را از خطر تعلیمات سید، آگاه ساختند، لاجرم امین‌الضرب مأمور اخراج سید به خاک روس شد. دوران اقامت سید در روسیه تزاری دو سال طول کشید و در این مدت او با بسیاری از سیاستمداران و رجال سیاسی روس درباره مسائل سیاسی بحث و گفتگو کرد. در جریان سفر اروپا، ناصرالدین‌شاه، در مسکو سید را به حضور پذیرفت و او را به ایران دعوت کرد، سید بار دیگر به ایران آمد ولی روش دیرین را ترك نگفت. در تهران همه مظلومان و اصلاح‌طلبان به محضر او روی آوردند و او بی‌محایا از مفاسد اجتماعی و سیاسی ایران بحث و گفتگو می‌کرد. وی در مدت ۷ ماهی که در شاه عبدالعظیم رحل اقامت افکنده بود، مردم را به قیام علیه ظلم و بیدادگری تبلیغ و تحریص می‌کرد، تا ناگهان در جمادی‌الاول سال ۱۳۰۸ به حکم شاه او را از حرم بیرون کشیدند و گفتند: «این مرد سید نیست، سهل است اسلام او نیز مشکوک و غیرمختون است... و در بازار بند ازار او را بردند و مشکوف‌العوره با سرپای برهنه به یابو بستند و به سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ به جانب خانقین حرکت دادند.»^۱

سید در نامه‌یی که در جمادی‌الثانی (۱۳۰۸ ه.ق) از کرمانشاه به حاج امین‌الضرب نوشته به مظلومی که در حق او روا داشته‌اند، اشاره می‌کند و در پایان از تصمیم راسخ خود در ادامه این راه یاد می‌کند: «... این همه را نوشتم تا آنکه بدانید این همه مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه این حالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی از ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم، آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود، از

خداوند تعالی خواهانم که این واقعه را اسبابِ فوز من قرار دهد و دل‌های پاک منور به ایمان را شاد گرداند... آمین، امیدوارم نه در عزم شما و هُن و نه در حرارت ایمان شما نقصی حاصل شود، بلکه این واقعه بر مراتب ایمان بیفزاید.»^۱

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه به دست میرزا رضای کرمانی و اقرار او در مرحله بازپرسی بر اینکه سید او را در قبول ظلم ملامت کرده است، دولت ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی خواست، ولی دولت مزبور به بهانه‌ها و معاذیر گوناگون نپذیرفت، تا آنکه در رجب ۱۳۱۴ شایع شد که سید به بیماری سرطان زبان مبتلا شده، پس از چند ماه، وی در جریان یک عمل جراحی درگذشت، در حالیکه از چندی پیش مقرر شده بود که او را سلطان عثمانی قطع کرده بود و دوستان دیرینش از بیم سلطان به عیادت او نمی‌رفتند. به این ترتیب زندگی پرماجرایی این مرد مرفعی، مجاهد و انقلابی پایان پذیرفت.

میرزا علی‌خان امین‌الدوله، فرزند محمدخان مجدالملک سینیکی
 امین‌الدوله
 است که در ۱۸ ذی‌قعدة ۱۲۵۹ در تهران متولد شد و پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی در پناه تعلیمات پدر به آموختن زبان فرانسه همت گماشت و با فرهنگ و تمدن غرب آشنا گردید، در عهد ناصرالدین‌شاه منشی حضور او بود. در سال ۱۲۹۰ به منصب وزارت رسائل ارتقا یافت، بعداً اداره پست و یک سال بعد ضرابخانه دولتی و ضرب مسکوکات نیز به او واگذار گردید؛ در سال ۱۲۹۵ برای ابلاغ تعزیت شاه متوفی و تهنیت جلوس شاه جدید مأمور دربار ایتالیا شد، پس از مراجعت اداره دارالشورای دولتی و وساطت ابلاغ او امر شاه به مجلس به عهده او واگذار شد. ناصرالدین‌شاه با اینکه اصولاً با قانون و اجرای عدالت مخالف بود، پس از مراجعت از اروپا برای فریبکاری و عوامفریبی در سال ۱۳۰۶ امر به تدوین قانون داد و امین‌الدوله، کتابچه‌یی در این زمینه تنظیم کرد و فرمان اجرای آن صادر شد، ولی هیچگاه به مرحله عمل درنیامد. امین‌الدوله در دوران پیشکاری آذربایجان حاجی میرزا حسن رشیدی را که از بیم مخالفان فرهنگ جدید، به قفقاز فرار کرده بود، با تلگراف به تبریز فراخواند و با دست او دبستان باشکوهی بنیان نهاد.

چون مظفرالدین شاه به سلطنت رسید در سال دوم پادشاهی، امین‌السلطان را که عنصری مرتجع و فاسد بود، از صدارت برداشت و در اواخر سال (۱۳۱۴ ق.هـ) امین‌الدوله را به تهران فراخواند و اداره امور را به او سپرد. امین‌الدوله در دوران قدرت از

۱. نامه مورخه ۳ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ (مجموعه اسناد)، به نقل از صبا تا نیما، ص ۲۷۴.